

## پست مدرنیزه کردن امنیت

نوشته: آندریاس بنکه

برگردان: محمدعلی قاسمی

(۱۹۹۱:۲۲۳)

### مقدمه

پست مدرنیستها (اگر موقتاً این عنوان را بپذیریم) شاید باتذکر والت موافق باشند که امور جنگ و صلح بسیار پراهمیت تر از آنند که به رشته ای واگذار شوند که «پژوهش» آن در عالم رمز و راز و تخیلات است. مع هذا طنز قضیه در آنجاست که این نکته به خوبی توصیف گر طرز تلقی آنان از متدولوژی رئالیستی/ تجربی (آمپریستی) است و والت بر مبنای آن فعالیت علمی دقیق در عرصه مطالعات امنیتی را پیش بینی می کند. همان طور که کراوز و ویلیمز به طور متقنی ثابت کرده اند، پژوهشهای علمی نئورئالیستی بر پایه تعدادی از مفروضات بسیار مشکل آفرین (و در نتیجه کمتر محل بحث)

استیفن والت در مقایسه ای که اینک معروف است، در سال ۱۹۹۱ «تجدید حیات مطالعات امنیتی» را پیش بینی کرد. در این مورد حق با او بود، البته علی رغم دلایل اشتباهش، تأیید وی از این عرصه و رشته مبتنی بر بنیادهای استوار ادعایی، همگرایی (Convergence) تئوریک، صحت سیاستگذاری و غلبه اهل علم بر تعهدات ایدئولوژیک در داخل آن. والت برای حفظ این حد اعلای پیشرفت دلگرم کننده، آشکارا علیه گمراه کنندگی رویکردهای «پست مدرن» هشدار می دهد فقط رویکردهایی می توانند این رشته را به ورطه «اطناب و گفتمان لذت جویانه ای بکشانند که از جهان واقعی بریده اند». (والت

معرفت شناسانه و هستی شناسانه استوارند (کراوز و ویلیمز، ۱۹۹۷). تأیید ساده انگارانه یک برنامه پژوهشی که با «جهان واقعی ای» سر و کار دارد، که با «دولتهای» از پیش موجود اشغال شده است، اگر نظر والت را به بیان دیگر بگوئیم «بیشتر چیزی به افسانه ها اضافه می کند و چیز زیادی به نظریه نمی افزاید».

معرفة شناسانه و هستی شناسانه استوارند (کراوز و ویلیمز، ۱۹۹۷). تأیید ساده انگارانه یک برنامه پژوهشی که با «جهان واقعی ای» سر و کار دارد، که با «دولتهای» از پیش موجود اشغال شده است، اگر نظر والت را به بیان دیگر بگوئیم «بیشتر چیزی به افسانه ها اضافه می کند و چیز زیادی به نظریه نمی افزاید».

اگر به واقع تجدید حیاتی در مطالعات امنیتی وجود داشته باشد، مدیون گسترش مجادلات انتقادی با نئورئالیسم و نتایج فرعی آن است. در حالی که رئالیستها همچنان وقایع «جهان واقعی» را در داخل ساختارهای خشک نظریه پردازی «ممسکانه»<sup>۱</sup> به زور جای می دهند، «مطالعات امنیتی انتقادی» به گرایش (Sub-discipline) پرظرافت از لحاظ تئوریک و غنی از لحاظ تجربی، مبدل گردیده است.

در داخل این رشته نوظهور، رویکردهای پست مدرن رادیکال ترین طیف و مخالف رویکردهای سنتی و متعارف اند. مطالعات امنیتی انتقادی به شیوه ای معتدل تر اشکالات کوچک تری هم بر نظریه پردازان نئورئالیست وارد می کنند، نظیر توسعه مفهوم امنیت به گونه ای که شامل موضوعاتی نظیر محیط زیست یا اقتصاد نیز باشد. برخی علمای دیگر نیز مفاهیم بین الاذهانیت (Intersubjectivity) و کانستراکتیویسم اجتماعی را در این گرایش مطرح ساخته اند. این تحولات در مجموع استیلاي نئورئالیستها را در مطالعات امنیتی از میان برد و به مباحثه ای پربارتر و سودمندتر کمک کرد، بحثی که هم اکنون نیز هر از چندگاهی در صفحات ارگان مرکزی مطالعات امنیتی یعنی (International Security) [امنیت بین الملل] دیده می شود.

مع هذا باید تأکید نمود که انتقادات «توسیع خواه» و «کنستراکتیویستی» نهایتاً محدودند و در بیشتر عقاید متاتئوریک (و مسئله ساز) نئورئالیسم با آن مشترکند. بنابراین همان گونه که الکس ونت بصراحت اعلام می دارد «کنستراکتیویستها... مدرنیستهای هستند که کاملاً پروژه علمی ابطال نظریه ها را با شواهد، تأیید می نمایند». (ونت، ۱۹۹۵:۷۵)

همان طور که برخی از اهل علم اظهار کرده اند، مهم ترین شکاف معرفتی، راسیونالیستها و کنستراکتیویستهای مدرنیست را علیه پُست مدرنیسم متحد می سازد. معمولاً، خط فاصل بر حسب طرز تلقی گروه مربوطه از تعیین پذیری (decidability) دعای مربوط به حقیقت علمی ترسیم می گردد (ریسه. کاپن در مطالعات امنیتی انتقادی - صص ۶-۲۵۵، آدلر، ۱۹۹۷). برای هدف این مقاله، خط فاصل را به شرح زیر ترسیم می کنم: در حالی که علمای مدرنیست (از جمله کنستراکتیویستها) امنیت را منتسب به پدیده ای از پیش موجود و دشمنانش می فهمند، دانشمندان پست مدرن این ترتیب را معکوس می کنند و مدعی اند که «امنیت»، این پدیده ها را تولید می کند. یقیناً، این نکته ساده سازی شبیه به کاریکاتور است، اما با این حال حاوی مسئله اصلی مربوط به مقاله حاضر است.

در بخش بعدی با تفکیک رویکرد رادیکال تر (پست مدرن) از رویکرد معتدل تر (مدرنیست)، به این موضوع اصلی در مطالعات امنیتی انتقادی می پردازم. بخش سوم، به مسئله چگونگی تفسیر رابطه امنیت، حاکمیت و دولت (Statehood) اختصاص دارد. کانون بحث این بخش اثر کارل اشمیت درباره مفهوم امر سیاسی (The Political) است. بخش چهارم مبادرت می کند به تدوین مجموعه ای از آرای (Commitments) مبتنی بر تأملات و یافته های پست مدرن که می تواند به عنوان «نسخه» یک سیاست امنیتی «پست مدرن» باشد. بخش پایانی خواهد کوشید به پرسشی ابدی که معمولاً در مقابل چنین تأملاتی مطرح می شود، پاسخ گوید: «خوب بعد»؟

و اثبات خواهد شد. دعوی «دولت مدار» بودن نئورئالیسم نکته چندان جدیدی نیست.<sup>۳</sup> همین دعوی در خصوص کنستراکتیویسم اجتماعی. شاید بحث انگیزتر باشد و نیازمند تشریح بیشتر. این رویکرد با همه دعاوی اش در باب شکل گیری واقعیت اجتماعی، آن گونه که ونت، آدلر، ریسه. کاپن و ویور تدوین کرده اند، در واقع با فرض وجود بدون چون و چرای دولتها، از هستی شناسی راسیونالیستی (عقل محور) الگو می گیرد.

شاید روشن ترین بیان در این مورد را الکساندر ونت در تمایز بین هویت اجتماعی و جمعی (Corporate) دولتها، ارائه کرده باشد. «هویت جمعی به کیفیتهای فطری و ذاتی اشاره دارد که فرد (Individuality) بازیگر را می سازند. در مورد افراد این به معنای جسم و تجربه شخصی [خود] آگاهی است؛ در مورد سازمانها، منظور افراد تشکیل دهنده و اعتقادات و نهادهای مشترک است که به واسطه آن، آنان می توانند به عنوان «ما» عمل کنند. (وندت، ۱۹۹۷: ۱-۵۰: تأکید در اصل متن است)». نت ادامه می دهد که هویت جمعی دولتها،

چندین منفعت [یا علاقه] پایه ای یا «میل» (Appetite) به بار می آورد که به این ترتیب می توانند تعبیر شوند:

- ۱- امنیت جسمانی (یا فیزیکی)
- ۲- امنیت وجودی (آنتولوژیک) از طریق هویتهای اجتماعی با ثبات

### امنیت، امر سیاسی و دولت

باز تعریف امنیت، مستلزم باز تعریف امر سیاسی و لذا دولت<sup>۲</sup> است. زیرا امنیت نسخه ای است که مطابق آن امر سیاسی در دولت نهادینه می شود (یعنی عمل می کند). بنابراین باز نویسی امنیت موجب تغییراتی در ساختار و سازمان پدیده های متشکله آن می گردد.

این نقش پر بار امنیت در مقابل دولت چیزی است که از دست نظریه های مدرنیستی روابط بین الملل می گریزد و در کانون [مباحث] رویکردهای پست مدرن قرار دارد. در ادامه، این دعوی، با تمرکز بر تلقی «دولت محور» قائل به کنستراکتیویسم اجتماعی از «امنیت»، روشن تر

۳- شناسایی اجتماعی در مقام بازیگر

۴- توسعه و رفاه (ونت، ۱۹۹۷: ۵۱)

فرآیندهای شکل‌گیری هویت اجتماعی مبتنی اند بر این ویژگیهای ماقبل اجتماعی (Presocial) و آنها را هم منعکس می‌کند. بنابراین، تشکیل دولت خود، (باز) تولید فضاهای سیاسی، خارج از مرزهای مفهومی و تئوریک این مدل است (سدرمان و دازه، ۱۹۹۸). در نتیجه به حفظ و بقای این موجودیتهای ماقبل اجتماعی مربوط می‌شود. دولتها در بدترین حالت، خود را در ساختار امنیتی هابزی می‌یابند که مشخصه انحصاری آن پیگیری منافع (خود) توسط آنهاست: و در بهترین حالت، دولتها قادرند «هویتی دسته جمعی بسازند» و می‌توانند «با رفاه دیگری شناسایی مثبتی» تولید کنند، «به طوری که دیگری، مصداق شناختی خود دانسته شود نه مستقل» (ونت، ۱۹۹۷: ۵۲). جالب است ملاحظه کنیم که «حاکمیت»، فاکتوری می‌شود در «تحول» هویتها، از هویت خود محورانه به هویت دسته جمعی. باز هم به بیان ونت «دولتها تا آنجایی که به طرز موفقیت آمیزی هنجارهای حاکمیت را درونی می‌کنند، نسبت به حقوق ارضی دیگران، با احترام بیشتری رفتار خواهند کرد». (ونت، ۱۹۹۲: ۴۱۴). به عبارت دیگر، دولتها بر حاکمیت، تقدم زمانی دارند و حاکمیت، هنجاری دخیل در تعیین رفتار دولتها می‌شود. بنابراین، زمانی که حاکمیت وارد بحث می‌شود، در همان حال به جایگاه ثانوی و اشتقاقی تنزل می‌یابد. دولت خود حضور

بدون مشکل (Unproblematised) و بی چون و چرای خود را حفظ می‌کند. حاکمیت فقط بعد از «درونی شدن» توسط دولتها که آنها را «نسبت به حقوق ارضی دیگران حرمتگذارتر می‌کند»، می‌تواند «فهمها از امنیت و قدرت را تغییر دهند». (ونت، ۱۹۹۲: ۴۱۴)

سهم ایمانوئل آدلر و توماس ریسه. کاپن در مباحثه کنستراکتیویسم اجتماعی در باب امنیت را می‌توان مشخص تر شدن شرایطی دانست که تحت آن شرایط، «ساختن» ساختار امنیتی دسته جمعی به جای ساختار خود محورانه برای دولتها امکان پذیر می‌شود. در هر دو مورد، ماهیت اساسی دولتها از فرآیندهای شکل‌گیری تأثیر نمی‌پذیرد. بعلاوه، هر جا چنین فرآیندهایی روی دهند، ویژگیهای ماقبل اجتماعی دولتها را مفروض دارند و بر آن استوارند. به عبارتی مشخص تر، به نظر آدلر، «جوامع امنیتی» فقط می‌توانند در میان دولتهای لیبرال دموکراتیک ظهور کنند. فقط این دولتها هستند که می‌توانند «معرفت عملی مشترکی از حل و فصل مسالمت آمیز منازعات» داشته باشند (آدلر، ۱۹۹۷: ۲۵۷). در جوامع «توتالیتر که ایدئولوژیها به اهداف قدسیّت می‌بخشند و هر وسیله ممکن را برای کسب این اهداف می‌پذیرند»، این اعتماد و معرفت غایب است، لذا به احتمال زیاد این دولتها قادر خواهند بود در روابط امنیتی فراتر از وضع طبیعی هابزی وارد شوند. به همین سان ریسه. کاپن از شکل‌گیری جامعه امنیتی ای سخن می‌گوید که

منابع اجتماعی یعنی بین‌الذلهانی مشترک و منابع فرهنگی و سیاسی مشترک برای تأسیس هویتها استفاده کنند، و نمی‌توانند چیزی فراتر از فهم و تصدیق مشخص هویت ماقبل اجتماعی دولتهای عضو، بسازند.

امنیت به مثابه دغدغه و فرایندی سیاسی مجموعاً به خارج از چنین جامعه‌ای ارجاع می‌شود. ناامنی به مثابه وضعیتی سیاسی فقط در روابط غیردموکراسیها و دموکراسیها با غیردموکراسیها وجود و شیوع دارد. سیاست امنیت به عنوان ابزاری برای وساطت بین هویت و تفاوت و به عنوان راهی برای برقراری اولی از طریق برنامه‌ریزی و مشخص کردن دومی، بخشی از این پارادایم نیست. باز هم بحث ریشه‌کاپن از غرب، به خوبی این نکته را روشن می‌کند. از نظر وی، غرب موجودیتی فرهنگی است بدون خارج (Outside). از آنجایی که (غرب) درونی ساخته شده است، چیزی مدیون خارج (از خود) نیست. این فقدان هر گونه پذیرش دین هویت نسبت به تفاوت، در ابراز و بیان بی‌مرزی (boundlessness) ذاتی غرب نیز انعکاس یافته است:

«پس پایان جنگ سرد، نه تنها جامعه غربی ارزشها (کشورهای مشترک در ارزشهای جامعه غرب) را پایان نبخشیده بلکه آن جامعه را به اروپای شرقی و به صورت بالقوه حتی به کشورهای بر جای مانده از اتحاد شوروی کشاند و یک «فدراسیون (ناحیه) پاسیفیک» از لیبرال دموکراسیها، از ولادی وستک تا برلین،

از طریق تعامل سمبلیک دولتهای لیبرالی بوجود می‌آید و در آن ارزشها و هنجارهای حاکم بر فرآیندهای سیاسی، که به هویتهای شرکای خودشان شکل می‌دهند، به صورت دالّ و علامت جهت‌گیریها و نیات دوستانه محسوب می‌شود (ریسه کاپن، ۱۹۹۶: ۳۶۷). هویتهای اجتماعی اعضای چنین جامعه‌ای، از طریق شناخت هویت لیبرال یا دموکراتیک داخلی دیگر دولتهای عضو ساخته می‌شود (Constructed out). معهدا این هویت خود در داخل هویت جمعی به صورت محلی می‌ماند (Localized)، زیرا از لحاظ زمانی متأخر از مواجهه و تعامل اجتماعی اعضای جامعه است. بنابراین ساخته شدن هویت در اجتماع تقلیل داده می‌شود به فرآیند شناخت هویتهای از پیش داده شده (Pre-given) و یا فرو کاسته می‌شود به «شناخت یکدیگر» در سطح محلی. به نظر ریسه کاپن، «غرب» به عنوان جامعه امنیتی مورد نظر، چیزی فراتر از مجموع دولتهای لیبرال، بدون هر گونه نقش سازندگی (Constitutive) از آن خود، نیست.

سرنوشت ناتو در پایان جنگ سرد فقط با تداوم دموکراسیهای لیبرال در غرب مشخص می‌شود: تا زمانی دولتهای لیبرال وجود دارند، اتحادیه آتلانتیک وجود خواهد داشت.

بنابراین جامعه امنیتی تنها هویت از پیش داده‌دولتهای عضو را تأیید می‌کنند. لذا فرایندهای «شکل‌گیری اجتماعی» نه اجتماعی است و نه مربوط به «شکل‌گیری»<sup>۴</sup>. اینها نمی‌توانند از

سن فرانسیسکو و توکیو بوجود آورد». (ریسه . کاپن، ۱۹۹۶: ۳۹۶)

در پایه این تحول برآستی که غرب «اتوپایی» قرار دارد. فضایی بدون مکان، بدون مرزهایی که هویت آن را محدود و مشخص کند. امنیت دیگر یک دغدغه نیست. زیرا در داخل چنین جامعه‌ای، امر سیاسی، یعنی منازعه و «نزاع» (Agony) برافنده است.

نمونه‌هایی تنزل امنیت به مفهومی اشتقاقی و حفاظتی (Protective) و نه مفهومی زاینده و پرثمر، به اصطلاح مکتب کینهاگ است که حول باری بوزان و اولی ویور جمع شده‌اند. در اینجا از شیئی گشتگی (reification) موضوع امنیت، «بخشهای» زیست محیطی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، در داخل موجودیتهای از پیش داده شده، به شیوه روشنفکرانه نسبتاً تردیدآمیزی دفاع می‌شود. (بوزان، ویور، ده ویلده، ۱۹۹۸: ۵)

استدلال مطروحه آنان اساساً ماهیت «ساخته بودن» موجودیتهای مرجع امنیت را تصدیق می‌کند. لیکن باز هم از تجسم آنها در موضوعها (ابژه‌ها)ی، رسوب کرده و متحجر شده یا شیئی گشته دفاع می‌کند. به بیانی دیگر، موجودیت (entities) ساخته شده، می‌توانند به مثابه مرجع نسبتاً با ثبات امنیت، درک شوند، توصیف گردند و تجزیه و تحلیل شوند. (بوزان و ویور، ۱۹۹۷: ۲۴۳).

مشکل این نوع استدلال آن است که «ساخته شدگی اجتماعی» واقعیت را به یک ویتترین آراییی صرف تقلیل می‌دهد. تازمانی که

این ساخته شدن فرآیندی واقعی و صحیح تلقی نگردد، هر گونه تصدیقی (از آن) ژست خشک و خالی خواهد بود.

استدلال بوزان/ویور مشکل نهفته دیگری را در گفتمان مربوط به ساخته شدن اجتماعی، آشکار می‌سازد، یعنی سوء فهم از ساخته شدن و آن را محدود و برهه‌ای از زمان دانستن، به جای آن که فعل مذکور عملکرد و فعل مکرر ساختارهای گفتمانی محسوب گردد. استفاده از مجازهای (Metaphors) رسوب، تحجر (سنگ شدن) یا «شیئی گشتگی» (Thingishness)، مانع از آن می‌شود که کنستراکتیویسم اجتماعی ماهیت عملکرد (Performative) «واقعیت» اجتماعی را دریابد.<sup>۶</sup> همان‌طور که جف هایزمن (۱۹۹۵) بیان می‌دارد، در این برنامه پژوهشی، گرایش است به سمت تأیید و حمایت از «امنیتی ساختن» مهاجران در داخل جوامع از طریق تصویر (representing) بی چون و چرای آنان به عنوان بیگانگان و تهدیدات بالقوه، در حالی که درباره فرآیندهای مضرری که از طریق آنها این هویت عملاً تولید می‌شود، سکوت اختیار می‌کند.

در مجموع: در حالی که کنستراکتیویسم اجتماعی خود را به عنوان بدیل اصلی نظریه‌های راسیونالیستی یا رئالیستی سیاست بین‌الملل معرفی کرده است، مع‌هذا هنوز تعدادی از آرای هستی‌شناسانه مشکل‌آفرین مربوط به موجودیتهای و هویت‌های از پیش داده شده را باز تولید می‌کنند. در این چارچوب امنیت همچون نیرویی اشتقاقی و محافظه‌کارانه نمایان می‌شود.

این نگرش داخل‌های (Insides) همگون و با ثبات را تجویز و تأیید می‌کند و در همان حال تفاوت و احتمالیّت و اقتضاییّت (Contingency) را به خارج ارجاع می‌دهد.

برداشتهای پست مدرن از امنیت ترتیب مابین امنیت و دولت‌ها را (یا «غرب» در این مورد) معکوس می‌کنند. اینک امنیت فرآیندی یا عملکردی دانسته می‌شود که از طریق آن، این موجودیتها برقرار می‌شوند و تأسیس می‌گردند. طرفه آنکه، پست مدرنیستی لازم نیست تا این نکته را به سرمنزل برساند.

### قرائت اشمیتی از امنیت - حاکمیت - دولت

رجوع به اثر کارل اشمیت، «مفهوم امر سیاسی»، به ما امکان می‌دهد تا دو کار را انجام دهیم.

نخست می‌توانیم نقش پرثمر «امنیت» را در رابطه با دولت تعیین کنیم. ثانیاً می‌توانیم بفهمیم که براساس چه نسخه‌ای این تولید در دوران مدرن انجام می‌شود و چه مسائلی برای سیاست پست مدرن در پی دارد.

از نظر اشمیت، «مفهوم دولت متضمن مفهوم امر سیاسی» است (۱۹۹۱:۲۰). دولت پدیده و محصولی سیاسی است لذا نمی‌تواند مسئله‌ساز به حساب آید، نکته‌ای که ما را به پرسش مربوط به ماهیت امر سیاسی می‌رساند. پاسخی که اشمیت ارائه می‌دهد به همان اندازه که عواقبش پیچیده و غامض اند، روشن و سر راست است: تمایز مشخص سیاسی که اعمال و اهداف سیاسی بر آن مبتنی اند، تمایز بین

دولت و دشمن است» (۱۹۹۱:۲۶). در حالی که اخلاق با نیک و بد، زیبایی‌شناسی (استتیک) با زشت و زیبا و اقتصاد با هزینه و فایده سر و کار دارد، فضای سیاست با طرد / جذب (exclusion / inclusion) جماعت‌های اجتماعی (Social Communities) تعریف می‌شود. به علاوه تمایز دولت و دشمن مستقل از دیگر تمایزات است. «و نظراً و عملاً بدون ارجاع به کل آن تمایزات اخلاقی، زیبایی‌شناسانه، اقتصادی یا دیگر تمایزات وجود داشته باشد. دشمن سیاسی لازم نیست، از نظر اخلاقی بد و شرّ باشد، لزومی ندارد از لحاظ زیبایی‌شناسی نامطبوع باشد؛ احتیاجی نیست که رقیب اقتصادی باشد و شاید حتی مشارکت در تجارت با وی سودمند باشد». (۱۹۹۱:۲۷)

در نهایت، دشمن صرفاً دیگری و غیره بیگانه، خارجی (outsider) است که مرزهای جامعه «ما» را مشخص می‌کند. دولت بر تعریف و تحدید چنین جامعه‌ای مبتنی است. دولت همواره دولت یک جامعه یا دولتی برای جامعه است. در درون دولت، سیاست به مثابه مفهومی «ثانوی» یا مشتق از امر سیاسی می‌تواند روی دهد: سیاست اجتماعی، سیاست اقتصادی، سیاست تعلیم و تربیت و غیره (۱۹۹۱: ۳۰). به بیانی دیگر، سامان سیاسی مبتنی است بر حکمی خشن درباره تمایز بین دوست و دشمن، داخل (خودی) و خارج (غیرخودی). این حکم، به صورت مداوم، حتی در عادی‌ترین روالهای سیاسی و اداری نیز باز تولید می‌شود تا زمانی

که این رویه‌ها وجود دارند و در مورد جامعه مستقر اعمال می‌شوند.

بنابراین امر سیاسی مفهومی بالذات آگونیستی (نزاع‌گرانه) است که همواره متضمن تصمیمات صریح و ضمنی درباره خط فاصل «ما» و «آنها» می‌باشد. اگر دولت را اداره آرام و منظم قلمرو بدانیم که به سازماندهی امور آن براساس قانون می‌پردازد، فقط نتایج تثبیت شده منازعه را دیده‌ایم. (هرست، ۱۹۸۷: ۱۷)

ایرادات چندی می‌تواند علیه تعریف اشمیت از امر سیاسی مطرح شود. می‌توان تعریف مذکور را به سهولت با این عنوان که بیش از حد پرخاشگرانه یا خصمانه است یا به دلیل تقلیل سیاست به منازعه تا سرحد مرگ بین موجودیتهای سیاسی، مردود شمرد. در این قرائت «رنالیستی» از اشمیت، می‌توانیم گمان بریم که دولتها در «وضعیت جنگ» آنارشیک گرفتارند و در فقدان هر نوع نظم و سامان، در مبارزه‌ای ابدی به جان یکدیگر افتاده‌اند. همین طوری توان گفت که روابط مسالمت‌آمیز بین دولتها واقعیت است و ماهیت مسالمت‌آمیز این روابط در فی‌المثل، اتحادیه اروپا نهادینه شده است. این بحث مطرح می‌کند که در برخی بخشهای جهان، منطق خصومت رفع شده است و در حالی که دولتها شامل هویت‌های متفاوت می‌باشند، این تفاوت دیگر براساس خصومت یا منازعه توصیف نمی‌گردد.

به یک معنا، این انتقاد هم بخش بسیار بزرگی از تعریف اشمیت از امر سیاسی را

تشکیل می‌دهد و هم بخش کوچکی از آن را، بخش زیادی از آن است، زیرا گمان نمی‌برند که تمایز دوست - دشمن در عمل واقعیت روابط دولتها را توصیف می‌کند. جنگ بین دولتها، فقط آخرین احتمال در طیف وسیع گزینه‌ها و استراتژیهای سیاسی است. این تمایز، یک (Grenzbedingung)، یعنی وضعیت مبهمی (Liminal) را که در مقابل آن باید سیاست بین‌الملل انجام شود، تعریف می‌کند، لیکن اشکال و وجوه سیاست را مشخص نمی‌سازد. در عین حال، انتقاد در واقع شامل بخش اندکی از تمایز اشمیت است. زیرا در سطح هستی‌شناسی است و نه تجربی، و نمی‌تواند به فهرست روابط سیاسی بین دولتها فروکاسته شود. چنین روابطی اساساً برای تمایز بین دوست و دشمن لازمند. در نتیجه مذاکرات مسالمت‌آمیز بین دولتها مبتنی است بر توافق پیشین بر سر تمایز و بر سر این مفروضه که تمایز مذکور خود غیرقابل مذاکره است. در مقابل قرائت رنالیستی مهم است که تأکید شود تمایز بین دوست و دشمن برای آنکه عملی تشکیل دهنده و سازنده باشد رابطه آگونیستی ایجاد می‌کند و نه دشمنانه (آنتاگونیستی). در واقع این تمایز بسیار مهم است. از نظر اشمیت، شناسایی دشمن، موجودیت سیاسی دیگر، متضمن تصدیق برابری بین این موجودیتهای می‌باشد. دیگری دشمن نیست، خصمی که باید بر او فائق آمد و او را تغییر داد یا او را از میان برداشت.



دیگری به عنوان دشمن به صورت برابر به رسمیت شناخته می‌شود و در عین حالی که جنگ همواره یک احتمال بین دشمنان است، این جنگ همیشه «محدود شده» (eingehegt)، تنظیم شده و بخشی از نظم کلی است. به این ترتیب، رابطه را باید آگونیستی در نظر گرفت «که در آن یکی مخالف دیگری (و عقاید احتمالی دیگری) است و در همان حال خصم را در سطحی دیگر به عنوان (واحدی) برابر حرمت می‌نهد» (کانالی، ۱۹۹۱: ۱۷۸). این صورت بندی دشمنی دقیقاً در مقابل رابطه آنتاگونیستی دشمنان است که متمایل به مبارزه تمام عیار و نهایی است. برای سیاسی بودن، برای تشکیل «واحدهای نظام بین الملل»، تمایز بین دشمن و دوست باید نظم و سامان ایجاد کند و نه آشوب. (Chaos)

می‌توان پیشنهاد کرد که تدوین مجددی از تمایز «دوست. دشمن»، در (چارچوب) ساختار معنایی بی طرفانه تر «هویت/تفاوت» به عمل آید با این استدلال که تفرد (Individuation) و شکل گیری فضاهای سیاسی می‌تواند با واسطه‌های کمتر خصمانه نیز صورت پذیرد. به گمان من، این هم به نوبه خود، دینی را که هویت‌های ملی و فراملی نسبت به گفتمانهای دشمنی، خطر و تهدید دارند، ناچیز می‌شمارد. دلیل آن این نیست که نمی‌توانیم تفاوت را به شیوه‌ای غیر از تهدید تصور بکنیم. همسایگان، هم‌تایان و همکاران می‌توانند به خوبی یکدیگر را متفاوت تعریف کنند، بدون ارجاع و اشاره به تهدید یا خطر.

مع هذا آنچه از فضاها و اماکن اجتماعی محل اسکان آنها غایب است، چیزی است که فضای سیاسی را در نظام بین الملل تعریف می‌کند و تشکیل می‌دهد: حاکمیت. برای فهم نقش اقتدار و قدرت در توافق بر سر هویت و تفاوت در نظام بین الملل، لازم است یادآور شویم که ترسیم مرز بین داخل و خارج و لذا تأسیس فضای سیاسی را نمی‌توان به هیچ یک از خصوصیات پیشین طبیعت یا تاریخ ارجاع داد. این عمل، امری کاملاً احتمالی و بواقع دلبخواهی است که هیچ گاه زاده ضرورت نیست. همان طور که آثار بندیکت اندرسن، اریک هابسباوم و دیگران نشان داده‌اند، این ادعا که یک ملت یا هویت خاص گروهی از مردم می‌تواند مرجع مشروع، «ملت. دولت» و رویه‌های نهادی آن باشد، واهی است. این [نظر] گمان می‌برد که واقعیت یک ملت مقدم بر تصمیم و حکم اشمیتی است و نقش قدرت را در تعیین هویت و ترسیم فضا انکار می‌کند. با این حال در فقدان هر گونه هویت طبیعی یا فطری، قدرت همواره در روابط، هویتی انحصاری حکم می‌کند که حاصل تفاوت‌های تشکیل دهنده آن است. اگر همواره در جامعه اختلاف بین هویتها و در انسانهایی وجود داشته باشد که تجاوز می‌کنند، مقاومت می‌ورزند یا آن احتمالات را نفی می‌کنند، در آن صورت دعوی هویت راستین دائماً تحت الشعاع دیگری است که آن را تشکیل می‌دهد. (کانالی، ۱۹۹۱: ۶۶)

اگر هویتها همیشه محصول گزینش‌های کاملاً دلخواهی باشند، در آن صورت می‌توان آنها را به زیر سؤال برد، انکار کرد و مردود شمرد. با رد دعوی حقیقت هر نسخه مجاز (authorized)، وجوه بدیل هویتها، ترسیم‌های بدیل از فضاها می‌تواند ارائه گردد. مع‌هذا از چشم حاکمان (The Sovereign) این به زیر سؤال بردن هویتها غیر قابل قبول است. زیرا تنها اگر هویتی که از موضع حاکم اعمال و تحمیل می‌شود، مسلّم و قطعی بماند، (این حاکم) می‌تواند حاکم بر جای بماند. هر «تلاشی برای متکثر نمودن و سیاسی کردن هویتها، از کسب خیراعلا (highest good) جلوگیری می‌کند».

(کانالی، ۱۹۹۱: ۶۶). برای موضع حاکم «تضمین خود به عنوان خیر ذاتی، منسجم، کامل یا عقلی و برای حراست از خود در مقابل غیری که در صورت برقراری مشروعیت خویش، اطمینان به خویشتن و توانایی بسیج دسته‌جمعی آن را تضعیف خواهد کرد» صرف متفاوت بودن تهدید است و دشمن حاکمیت. (کانالی، ۱۹۹۱: ۶-۶۵)

در نظامی که در آن دعاوی جهانشمول در بستری پلورالیستی به هم می‌رسند و دعاوی مطلق با نسبیت قدرت تعیین می‌گردند، تفاوت به دشمن کشیده می‌شود. سازش و معامله دولت بر سر هویتش به معنای مرگ آن خواهد بود. به زیر سؤال بردن هویتی سیاسی، اعلام جنگ است، که یوگسلاوی تنها خشونت‌بارترین مورد آن است. بنابراین تعریف اشمیتی از امر سیاسی

و رابطه ذاتی‌اش با حاکمیت بیانگر تنش نهفته است در نظام بین‌الملل، بین کثرت سامانهای سیاسی و جهانشمول و عام بودن دعاوی حقیقت آنان.<sup>۷</sup>

آنچه باید از بحث بالا روشن شود این است که «امنیت» چیزی بیش از هدف یا «خط‌مشی» (Policy) دولتهای از پیش مستقر در مقابل تهدیدات از پیش موجود است. «امنیت» پیش از هر چیز به تعیین و تحدید دولت و لذا دشمنان مربوط می‌شود. به بیانی دیگر، «امنیت» دولت را در مقام جامعه‌ای نهادینه در مقابل دولتهای دیگر تولید می‌کند. سیاست امنیت صرفاً به حفاظت از موجودیتهای از لحاظ وجود بی‌پرسش و بدون چون و چرا مربوط نمی‌شود، بلکه باید آنها را عملکرد مکرر دولت بدانیم. (وبر، ۱۹۹۸)

ثانیاً، می‌توانیم «الهیات وجودی» (انتوتولوژی) مدرنیستی خاص را که در (تدوین) نسخه این عمل مؤثر است، بفهمیم. به بیان جیمز در درین، «یک الهیات وجودی امنیت به ارث برده‌ایم، یعنی استدلالی پیشینی که ثابت می‌کند ضرورت و وجود تنها یک شکل از امنیت را، زیرا در حال حاضر شایع و از لحاظ متافیزیکی مورد اعتقاد است» (در درین، ۱۹۹۵: ۲۵).

در درین در ادامه رد این الهیات وجودی را در اعتقادی مهم در فلسفه غرب پی می‌گیرد. مفهوم «مرکز» به عنوان «جایگاهی که از آن نیروهای اقتدار، نظم و هویت بلحاظ فلسفی

تعریف شده و از لحاظ فیزیکی آنارشی، آشوب و تفاوت کنترل می‌شود (۱۹۹۵: ۲۵).

در نظریه سیاسی مدرن در غرب، حاکمیت مفهومی محوری بوده است که از طریق آن این مرکز تأسیس شده و به رسمیت شناخته می‌شود. تأملات اشمیت در باب مفهوم امر سیاسی در اینجا موضوعیت دارد، زیرا امکان می‌دهد تا روابط درونی امنیت، حاکمیت و دولت درک شود. نخست همان‌طور که در بالا متذکر شدیم، «امنیت» همچون مجموعه‌ای از رویه‌ها که بین «دوست» و «دشمن» وساطت می‌کنند در تولید دولت سازنده و مؤثر است. بعلاوه در نظریه سیاسی مدرن، این تمایز، همانی است که حاکمیت برقرار می‌کند و خود حاکمیت را تأسیس می‌نماید. به زبان اشمیت «حاکم کسی است که تصمیم استثنایی می‌گیرد. تنها این تعریف می‌تواند اهمیت حاکمیت را به عنوان مفهومی پرابهام (Gernzbegriff) مشخص کند.» (اشمیت، ۱۹۹۶ [۱۹۲۲]: ۱۳).<sup>۸</sup> تصمیم سیاسی خود نمی‌تواند سیاسی شود (Politicised)، یعنی نمی‌توان بر سر آن توافق و مذاکره کرد و آن را موضوع بازی منفعت و قدرت نمود. سیاست باید این تصمیم را به عنوان حقیقت سازنده بپذیرد. (سیاست) فقط می‌تواند آن را اجرا کرده و باز تولید کند. بنابراین حاکمیت ماهیتی صدف‌گونه به دولت اعطا می‌کند: در داخل آنانی را می‌یابیم که متعلق به این جایگاهند و در خارج آنهایی هستند که اجازه ورود ندارند. در نتیجه خارجیان (غیرخودی‌ها) در داخل در

بهترین وضع مهمانند، شاید کارگران مهمان، یا بیگانگانی که وضعیت آنها طبق تعریف احتمالی و کم اهمیت است. اینها اشخاصی «جابجا شده» اند که خارج از نواحی مشخص شده‌شان سکونت گزیده‌اند و تصمیم سیاسی‌ای را که حاکمیت بر آن مبتنی است، تضعیف می‌کنند (باومن، ۱۹۹۱: ۷۴-۵۳). آنان در مقام خارجیان نمی‌توانند بخشی از جامعه «ما» باشند، و در عین حال، در مقام افراد داخلی (خودی) که در زندگی‌مان مشارکت می‌کنند، نمی‌توانند تهدیدی وجودی برای هستی ما باشند که (آن تهدید را) در فراسوی مرزهای سیاسی و مفهومی‌مان درک می‌کنیم.

سیاست امنیت مدرن بر پایه امکان ترسیم خطی بین داخل و خارج، دوست و دشمن و به شیوه‌ای عاری از ابهام بنا شده است. یا شاید صحیح‌تر آنکه، آنان کنترل این خط را برای امحای هر گونه ابهامی که تصمیم دربارهٔ دوست و دشمن ممکن است به بار آورد، مجاز می‌شمارند. به این ترتیب آنان بخش و جزئی از پروژه سیاسی مدرن می‌باشند. همان‌طور که باومن می‌نویسد:

«اقدام نمونه‌وار مدرن، جوهرهٔ سیاست مدرن، عقل مدرن، زندگی مدرن، تلاش برای امحای ابهام (ambivalence) است.» (باومن، ۱۹۹۱: ۷). در نتیجه داخل، و به زبان اشمیت جامعه «دوستان» باید متجانس و همگون شود و در این حالت حفظ گردد، برای آنکه به خارجی، دشمن، غیر امکان فروپاشی آن داده نشود.

وحدت سیاسی در صورت ضرورت باید مطالبه فداکاری و قربانی کردن زندگی کند» (اشمیت، ۱۹۹۱ [۱۹۳۲]: ۷۰).

این همه آن چیزی است که می شود درباره برداشتهای مدرن از امنیت، امر سیاسی و دولت گفت. اگر مطالب فوق قدری مبالغه آمیز و اغراق گونه جلوه کند، این نکته نشان می دهد که به نظر من، جهان زندگی (Lebenswelt) ما به صورت فزاینده ای ماهیت نارسا و مشکل آفرین الهیات وجودی را در مطالعات سنتی غربی در امنیت منعکس می کند. بیگانگان دور و بر ما هستند، جریان عرضی جمعیت، کالاها، اطلاعات و خدمات شایع است. جهانی شدن مرزهای سیاسی و مفهومی را درمی نوردد. به بیانی دیگر، جهان مکان «بیگانه ای» شده است که در بیشتر بخشهای آن عناصری از فرهنگها و محیط های متفاوت در دسترس قرار گرفته است.

### پست مدرنیته به مثابه آسیب شناسی

#### نقشه ترسیم هانتینگتن از ملتها و تمدنها

در صفحه ۲۰۵ اثر مشهور ساموئل هانتینگتن «برخورد تمدنها» نقشه ای از ایالات متحده وجود دارد که هویت «قومی» جمعیت ایالات متحده را در سال ۲۰۲۰ ترسیم می کند. مطابق این نقشه، افزایش قابل توجهی در تعداد اهالی «غیر سفیدپوست»، سیاهپوست، آسیایی، بومیان آمریکا و هیسپانیک (اسپانیولی زبان) ایالات متحده خواهیم بود که آن را به چهل تکه ای از هویتها، فرهنگها و جوامع مبدل خواهد کرد. صحت و سقم ارقام پیش بینی شده برای آینده در اینجا چندان مطرح نیست و بیشتر جان کلام این نقشه مورد توجه است: نقشه مذکور ترسیم کننده «پست مدرنیزاسیون» جامعه آمریکایی و گسترش تبیینهای دگراندیش از هویت و تعلق فرهنگی است.<sup>۹</sup> آنچه که تقریباً محال شده است اعمال هویت ملی هژمونیک و غالب و در نتیجه بیرونی شدن و ظهور تفاوت و تغییر است.

مع هذا این بدان معنا نیست که الهیات وجودی مدرن امنیت از میان رفته است. دقیقاً برخلاف آن معتقدم که بیشتر سیاستهای ملی و بین المللی امنیتی هنوز بر چنین میلی به یک مرکز با ثبات مبتنی اند به بیانی دیگر، ابهام شایع فعلی باعث مشکل بنیادینی برای خلاقیت استراتژیک غربی شده است. همان طور که تعدادی از مطالعات انتقادی گفتمانهای سیاسی امنیت نشان داده است امنیت هنوز به صورت حفظ و تثبیت مرزها و هویتهایی دانسته می شود که از طریق تهدید و خطر (خارجی) دانستن غیریت صورت می گیرد. (مثلاً، پنکه، ۱۹۹۸ -

ایالات متحده محل سکونت «بیگانگان»، دیگر از هویت به عنوان «حمله‌ای از جانب» (اشخاص جابجا شده) خواهد بود و در حال حاضر نیز تا حدود زیادی به همین ترتیب است. از نظر هانتینگتن این معضل است. آنچه در

این تحولات مطرح است این است که «آیا... آمریکا جامعه‌ای دارای شکاف و شامل دو جامعه متمایز و تا حدود زیادی مجزا از دو تمدن متفاوت خواهد بود یا نه؟ نکته‌ای که به تعداد

مهاجران و میزان هضم و جذب آنها در فرهنگهای غربی رایج در اروپا و آمریکا بستگی دارد». (هانتینگتن، ۱۹۹۶: ۲۰۴). به بیانی دیگر، آنچه

مطرح است بیانی اقتدارآمیز از هویت، منفعت و خط مشی ملی است. کشور دارای شکاف، کشوری ضعیف است، که نمی‌تواند هدف و قدرت لازم برای دفاع از تمامیت سیاسی و فرهنگی‌اش را در جریان برخورد تمدن‌ها، فراهم آورد.

شرح هانتینگتن تا آنجایی که وی از الهیات وجودی مدرن امنیت را نه برای ملت / دولت، بلکه برای «تمدن» یعنی مجموعه‌ای از دولت‌ها که هنجارها، ارزشها و نهادهای خاصی بین آنها مشترک است، بکار می‌گیرد، نسبتاً نوآورانه و بدیع است. از اینرو، دغدغه‌نهایی وی مربوط می‌شود به حفظ غرب به صورت تمدن واحد، متحد و قدرتمند. لذا نگرانی از وجود غیریت در

ایالات متحده (و کشورهای اروپایی) ترجمه می‌شود به نگرانی از امکان بقای کل تمدن غرب. «مکتب تنوع فرهنگی» (Multi-culturalism) به عنوان راهی برای سازش با حضور تبیین

دیگر از هویت به عنوان «حمله‌ای از جانب» تعدادی اندک اما پر نفوذ از روشنفکران و روزنامه‌نگاران» علیه هسته تمدن غرب، مردود شناخته می‌شود. (هانتینگتن، ۱۹۹۶: ۳۰۵)

بقای غرب تا حدود زیادی به توانایی آن در دفع این گونه گرایشهای براندازانه و حفاظت از هویت سنتی در مقابل گسترش غیریت بستگی دارد.

بنابراین، «پست مدرنیسم» جوامع غربی یکی از نگرانیهای تفکر امنیتی سنتی را تشکیل می‌دهد. به یک معنا، شکست را پذیرفته است: دشمن اینک در داخل است و تحت پوشش «بیگانه» انسجام اجتماعی و سیاسی مان را برهم می‌زند. البته این تشخیص، به این مسئله می‌انجامد که چگونه باید به بحران مذکور پاسخ گفت. بسته به تمایلات فلسفی مان، سه پاسخ ممکن است: تغییر موضوع (re-subject)

امنیت به مفهومی اشمیتی از امر سیاسی و بنابراین پاک کردن فضای آلوده از بیگانگان و اجانب تا بیشترین حد ممکن، دست برداشتن از مفهوم امنیت و استدلال برای «غیرامنیتی کردن» (desecuritisisation) امر سیاسی، یا «پست مدرنیسم» کردن امنیت. بعد از بررسی مختصر در استراتژی نخست، این مقاله به نفع دیدگاه سوم وارد بحث خواهد شد.

#### حفظ امنیت

اگر بر راه حل اشمیتی برای سامان سیاسی تأکید بورزیم، یا به عبارتی دیگر، اگر بر حکم حاکمانه

بین دوست و دشمن پافشاری کنیم آنگاه لازم است که امنیت حفظ گردد. این یکی از اهداف مقاله والت و هشدارهای اوست علیه گسترده شدن مفهوم امنیت به درون عرصه‌های جدید و علیه وارد شدن اغواگریهای لفاظی پست مدرن در آن. در واقع، تنفر والت از رویکردهای پست مدرن را می‌توان رد گسترش آرا و وفاداریهایی دانست که از مرزهای حاکم امر سیاسی، هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ عملی فراتر می‌روند. در مقابل این گسترش ابهام، رشته باید از نو تأسیس گردد تا اشراف بر عرصه سیاسی حفظ گردد. همان‌طور که کروز و ویلیمز بیان کرده‌اند «از این دیدگاه، امنیت رشته، یکی از عناصر شاید

حتی ضروری، خود امنیت می‌شود!» (کروز و ویلیمز، ۱۹۹۷ الف: ix). دودسته تعهدات از سوی والت مطرح می‌شود تا رشته را تنظیم نمایند، یکی عقیده‌ای هستی‌شناسانه است، دیگری معرفت‌شناسانه. وی می‌نویسد «مطالعات امنیتی فرض می‌کند که منازعه میان دولت‌ها همواره یک احتمال است و استفاده از نیروی نظامی تأثیرات گسترده‌ای بر دولت‌ها و جوامع دارد» (والت، ۱۹۹۱: ۲۱۲، تأکید افزوده شده است).

آنا‌رشی به عنوان محدودیتی بر رفتار دولت همچنان اهمیت پایداری دارد (والت، ۱۹۹۱: ۲۱۹). به نظر والت، این همان چیزی است که سیاست بین‌الملل به آن می‌ماند. وی می‌افزاید، رویکردهای پست مدرن این نکته را نمی‌بینند زیرا «چشم خود را بر جهان واقعیت بسته‌اند» (والت، ۱۹۹۱: ۲۲۳). معرفت صحیح در باب

واقعتهای خشن و خشک امنیت ملی تنها از طریق ماندن در مرزهای مفهومی و نظری مطالعات رئالیستی امنیت قابل حصول است. در اینجا مجال رد دعاوی معرفت‌شناسانه فوق‌العاده گرافه‌آمیز والت وجود ندارد، به اضافه اینکه بیشتر نویسندگان دیگری به طرز قابل قبولی به آن پرداخته‌اند (کروز و ویلیمز، ۱۹۹۷ ب). آنچه که در اینجا مهم‌تر است، شیوه اعاده روابط درونی امنیت، حاکمیت و دولت توسط والت می‌باشد. زیرا معرفت «ذهنی» (آبژکتیو) که بنا به تعریف مطالعات امنیتی تولید می‌کند، تابع حاکم است همچون ابزاری برای تسهیل عاملیت سیاسی آن.

به طور کلی... برنامه پژوهشی مطالعات امنیت معمولاً از مباحثات مربوط به مشکلات اساسی سیاست‌گذاری حاصل می‌شوند و به پدیده‌هایی می‌پردازند که رهبران می‌توانند بر آنها نظارت کنند. در نتیجه دانشوران مایلند متغیرهای قابل دستکاری، و روابطی را که اقدامات آگاهانه سیاست‌گذاری می‌تواند آنها را دگرگون کند، در کانون توجه قرار دهند. باتوجه به اینکه قدرت نظامی کانون اصلی تمرکز رشته است و تحت نظارت سیاسی، این تمایل شایسته و مناسب است. (والت، ۱۹۹۱: ۲۱۲) مطالعات امنیتی به سبک والتی، بخش و جزئی از کارایی کنترل حاکم بر مرزی است که دولت/سامان سیاسی را تأسیس می‌کند. بنابراین خفه کردن آرای پست مدرن در داخل مرزهای رشته به خفه کردن بیگانگان در داخل مرزهای

دولتها ترجمه می شود. زیرا والت با دو تردستی، تأیید مجدد نظم در مقابل آنارشی و تعهد به رئالیسم معرفتی (epistemic)، حاملان ابهام و جابجایی را از نقشه رئالیستی جهان حذف می کند و لذا تصمیم اشمیتی را به عنوان پایه امنیت مدرنیستی بار دیگر ابراز می دارد.

برداشت نئورئالیستی از امنیت در واقع آن را مترادف شهروندی می کند. امنیت از شهروند بودن ناشی می شود و ناامنی از شهروندان دیگر دولتها (کروز و ویلیمز، ۱۹۹۷ ب: ۴۳). امنیت در معنای اشمیتی فقط در مورد دوستان، اعضای یک جامعه (ملی) مصداق دارد، بیگانگان نمی توانند مدعی چنین حمایت و حراستی باشند.

اینک، مادامی که با اطمینان بتوانیم فرض نماییم که هر دولت در واقع فقط محل اسکان شهروندانش می باشد و مادامی که بتوانیم معتقد شویم که بیگانه استثنایی نادر است، این شیوه ممکن است راهی قابل قبول برای مفهوم سازی امنیت باشد. مع هذا در دوره پست مدرن که در آن جریان عرضی جمعیت، فرهنگ، اطلاعات و کالاها شیوع دارد، این تصور از امنیت مشکل ساز می شود. و در واقع تناقض آمیز (پارادکسیکال) می شود زیرا طلب امنیت، افراد را ناایمن می سازد. تعقیب امنیت مدرنیستی در دوره پست مدرن، تعداد فزاینده ای از افراد را در معرض ناامنی وجودی قرار می دهد.

شاید شگفت آورترین نمونه ناامنی ناشی از تعقیب امنیت ملی در بوسنی روی داده است

که در آنجا اهالی مسلمان توسط حکومت صربی به عنوان «بیگانه» بازتعریف شدند و مورد «پاکسازی قومی» قرار گرفتند. نکته این نیست که ادعا شود، چنین اقدامی اجتناب ناپذیر است، بلکه باید گفت که این اقدام کاملاً در چارچوب منطق سیاست و امنیت مدرنیستی است.

در این زمینه موردی کمتر ناراحت کننده، وضعیت جمعیت کارگران میهمان در آلمان است و در همین زمینه وضعیت ترکیه در مقابل اروپا می باشد (بوزان و دیز، ۱۹۹۹).<sup>۱۰</sup> در نهایت، تصاویر غربی از بوسنی اغلب با بیگانه و خارجی تلقی کردن فرهنگ مسلمانان انباشته شده بود و لذا در واقع ابراز و بیان فرهنگی حدود ده میلیون مسلمانی که در اروپا زندگی می کنند، سرکوب شد. (بنکه، ۱۹۹۸) و همان طور که میلتن و ایرست (Viorst) بیان کرده است، می تواند کاملاً به این معنا باشد که «برخورد تمدنها» ممکن است در جبهه و مرزها، که فرهنگها در آنجا به هم می رسند، روی ندهد بلکه،... در داخل مرزهای دولتهای غربی باشد». (وایرست، ۱۹۹۶: ۹۶)

بنابراین پافشاری بر تصمیم اشمیتی به عنوان پایه درک ما از امنیت، مشکل آفرین و مشکل دار شدن فزاینده (امنیت) را موجب خواهد شد. لذا مسئله این است چگونه به این تولید ناامنی از طریق امنیت، پاسخ بگوییم.

#### امنیتی کردن یا غیرامنیتی کردن...

می توان تأملات ویور (Waever) را درباره «امنیتی کردن و غیرامنیتی کردن» پاسخی به

مشکلات فعلی دانست که برداشتهای ما از امنیت را احاطه کرده است. ویور مدعی است که امنیت را باید همچون کنش کلامی (Speechact) دانست که از طریق آن پدیده‌ها، بازیگران یا حوادث خاصی به صورت تهدیدی برای جایگاه و امنیت نامیده می‌شوند. به عبارت دیگر، «امنیت به مواردی اشاره دارد که در آنها تهدید یا تحولی ناسازگار با حاکمیت دولت دانسته می‌شود و به آزمون اراده و نیرو منجر می‌شود و از این رهگذر به آزمودن اینکه آیا دولت، دولت دارای حاکمیت است یا نه؟» (ویور، ۱۹۹۳: ۶)

در نهایت «توانایی دفع یک چالش، معیار تأسیس یک واحد دارای حاکمیت و واداشتن دیگران به شناسایی حاکمیت و بنابراین کسب هویت می‌باشد». (ویور، ۱۹۹۳: ۶). بنابراین مشخص کردن یک «تهدید»، دشمن نامیدن بازیگران عبارتست از تعریف ویژگی حاکم. به همین سان، این امر همچنین به او (حاکم) امکان می‌دهد تا به همه ابزارهای لازم برای دفع تهدید، راندن یا شکست دادن دشمنان و از جمله اعمال خشونت دست بیازد. بنابراین امنیت در واقع وابسته به ناامنی است، زیرا مشخص کردن دومی است که امکان می‌دهد دولت در تعقیب اولی دست به عمل بزند. بدین سان امنیت خود، همواره مداخله‌ای خشونت‌بار است و نه وضعیت صلح‌آمیز امور. به علاوه از آنجایی که ابزارهای «استثنایی» از طریق اعطای اختیار حاکم به خود (self-authorization)

مشروعیت کسب می‌کنند، موضوعات امنیتی شده از بازی سیاست کنار گذاشته می‌شوند. مسائل امنیتی شده از طریق بازی سیاسی بازیگران سیاسی برابر، حل و فصل نمی‌شوند، بلکه نکته امنیتی کردن در آنجاست که این مسائل و بازیگران (امنیتی شده) از عرصه سیاسی خارج می‌شوند (ویور، ۱۹۹۳: ۸). اینها چون تهدید و خطرند، پس باید به «خارج» از عرصه جامعه سیاسی انتقال یابند.

باتوجه به پیوند ذاتی بین امنیت و حاکمیت، ویور با استدلال به نفع «غیرامنیتی کردن» به عنوان استراتژی صحیح برای حل مسائل امنیت، بحث را به پایان می‌برد. «بنابراین فراتر رفتن از یک مسئله امنیتی، سیاسی کردن یک مسئله نمی‌تواند از طریق موضوع بندی (Thematisation) بر حسب امنیت، انجام شود، بلکه فقط با فاصله گرفتن از آن امکان پذیر است» (ویور، ۱۹۹۳: ۸). در اینجا سیاسی کردن هم به «غیراستثنایی» نامیدن یک مسئله دلالت دارد و هم بر برخورد با آن در فرآیندهای سیاسی (دموکراتیک)، بجای استفاده از وسایل استثنایی. برای نجات یک مسئله (یا بازیگر) از چنگال حاکمیت، لازم است که مسئله مذکور از حوزه مفهومی که با مفاهیم امنیت، حاکمیت و دولت تعریف می‌شود، خارج گردد.

بنابراین «غیرامنیتی» کردن، عبارت است از کاستن از ارزش مفهوم امنیت و تصدیق معنای مشکل آفرین و منفی آن. به نظر ویور سیاست باید از حوزه امنیت و حاکمیت خارج شود، زیرا



در دومی بازی با قواعد صورت نمی‌گیرد. توضیح دهد که چگونه این منزلت حاصل می‌شود و چگونه دسترسی به داخل می‌تواند به شیوه‌ای غیرحاکمانه مورد مذاکره و توافق قرار گیرد.

ثانیاً، با توجه نقطه کور ویور در مورد رابطه درونی.

مطمئناً، مفهوم بندی ویور از امنیت همچون «کنش کلامی» و ارزیابی انتقادی همراه با آن از تلاش‌های معطوف به امنیتی کردن و غیرامنیتی کردن کمک ارزشمند و مهمی به تفکر ما درباره این اصطلاحات می‌کند. میل شدیدی به این نظر وجود دارد، که اگر امنیت خود بیشتر مشکلی است تا راه‌حلی، باید بکوشیم حتی الامکان (خود را) از چنگ آن نجات دهیم و در وضعیت ایده‌آل حتی الامکان آن را از سیاست خارج کنیم.

ثالثاً، به نظر می‌رسد که مفروضه‌ای در باب ثبات مفهومی در بحث ویور وجود داشته باشد که «امنیت» را به صورت محرک همیشگی و ضروری حاکمیت تثبیت می‌کند. اینک، تا حدودی این امر معقول و موجه می‌باشد، زیرا در واقع، بخشی و جزئی از نسخه مدرنیستی سامان سیاسی می‌باشد. در نهایت این سامان است که بر تفکر ما درباره سیاست و بر خود

مع‌هذا، تعدادی مشکلات مفهومی و تئوریک وجود دارد که نیازمند بررسی است.

اولاً، ویور با تفکیک تئوریک حاکمیت/امنیت از سیاست، نمی‌تواند رابطه درونی بین مفاهیم را بررسی کند. همان‌طور که بحث از نسخه مدرنیستی اشمیت در فوق نشان داد، سیاست همواره اجرا و بازتولید تصمیم و حکم حاکمانه است درباره دوست و دشمن، درباره کسی که می‌تواند در فرآیند سیاسی شرکت جوید و کسی که طرد می‌شود. بنابراین شایستگی برای «سیاسی کردن»، همان‌طور که آلترناتیو ویور در مقابل امنیتی کردن نشان داده است، همواره مستلزم وجود منزلت خودی/دوست می‌باشد. لذا ویور هیچ‌گاه نمی‌تواند

پنجره فرمت» تخیلی و شناختی که آر.بی.جی. واکر (Walker) در این نقل قول باز می‌گذارد، بواقع بسیار تنگ است، «تقریباً» به اندازه مشخص کردن اطلاق «غیرقابل تصور». آنچه در ادامه می‌آید نگاهی است از خلال این شکاف و بررسی احتمالاتی که هنوز نمی‌توانیم به طور کامل تدوین نموده یا اعمال و اجرا نماییم.

### پست مدرنیته کردن امنیت

در آغاز باید بگویم که معتقد نیستم امنیت ضرورتاً باید به «حاکمیت» متوسل شود. در واقع، همواره چنین هم متوسل نمی‌شود.

در سده چهاردهم، «امنیت» همانقدر مسئله بود که امروزه مطرح است. مع هذا تاریخ مفهومی به ما می‌گوید که معنای آن بسیار متفاوت بود. «ایمن ساختن جاده‌ها، به ویژه برای تجار و زوآر، دغدغه اصلی شد. در این بستر بود که واژه (Secure=امن) جایگاه ثابت خود را یافت. نه فقط امپراتور، بلکه مهم‌تر از آن، شهریان (محلی Princes) نیز حراست از جاده‌ها را وظیفه خود می‌دانستند و در این زمینه پیمان‌هایی امضا نمودند. از اینرو دوکهای اتریش و باواریا توافق کردند (۱۳۷۵): که در همه نقاط از جاده‌های حراست کرده و آنها را امن سازند» (کونتسه، ۱۹۸۴: ۸۳۶؛ ترجمه از من است [مؤلف].

آیا این تعریف ماقبل مدرن از امنیت می‌تواند به ما کمک کند تا تعبیری پست مدرن

از آن به دست دهیم. این‌گونه مفهوم‌سازی مجدد به هر سان باید با تصدیق حضور «بیگانگان» به عنوان ویژگی و مشخصه جوامع پست مدرن آغاز نماید. فقط اشخاصی از دیگر ملت‌ها یا فرهنگ‌ها نبوده، بلکه تعداد بیشمار «اشخاصی جابجا شده»، تعداد زیادی افراد دارای تفسیر دیگر در داخل جوامع هم وجود دارند که تابع گفتمانهای «مسلط» یا «هژمونیک» هویت نیستند. «در نهایت حضور «رسانه‌ای و با واسطه» یا «اعلان شده» بیگانه. فی‌المثل در بوسنی است که به عنوان آدمی نمی‌توانیم از معضل آن بگریزیم (شپیرو، ۱۹۹۴). تصدیق حضور و حرمت‌نهادن به این اشخاص، تصدیق هزینه‌هایی است که نسخه مدرنیستی با تأکیدش بر تمایز دوست‌لشمن بر آنان تحمیل کرده است. امنیت در این بستر باید دلالت بر حفاظت و حراست از همزیستی و معاشرت بیگانگان داشته باشد تا تفکیک دوستان و دشمنان. لذا امنیت مبدل می‌شود به حفظ این «خطوط ارتباط»، «جاده‌هایی» که این نوع تجارت و تبادل را ممکن می‌سازند. همانند برداشت ماقبل مدرن، «امنیت» مربوط می‌شود ایجاد امکان روابط مبادلاتی بین بیگانگان و حراست از آنها و نه حفاظت از دوستان در مقابل دشمنان. امنیت عمل سیاسی را ممکن می‌سازد. نه از طریق تعیین حدود و ثغور داخل و خارج، بلکه از راه ایجاد امکان جریان‌های عرضی در طول مرزها و در واقع پای فراتر نهادن از مرزها. با توجه به رابطه درونی امنیت، امر سیاسی

هویت حاکم به یک معنا غیرامنیتی کردن امنیت است. این همانی است که خواستم در بالا با لفظ «انکشاف» (Exposure) بیان کنم. با توجه به این که حفظ هویت در نهایت محال است، زندگی نهایتاً «پرمخاطره» خواهد بود.

زندگی خود بالذات تصاحب، عنف، چیرگی بر بیگانه و ضعیف، ستم، خشونت تحمیل سلاقی خود، الحاق و دست کم در معتدل ترین حالت، استثمار است، اما چرا باید از همان الفاظی سود جست که قصد تهمت آمیز، سالیان سال، در آنها نقش بسته است؟ (نیچه، ۱۹۸۸: ۲۰۷؛ ترجمه از من [مؤلف]).

حتی اگر مبالغه نیچه را در نتیجه مورد ملاحظه قرار دهیم، ماهیت آگونیستی، همچنان ادعایی جدی است. مارتین هیدگر آن را به این شیوه بیان می کند:

اگر فرد مجبور به مواجهه (Auseinandersetzung) با اعتقاد و آرای دیگری در باب طبیعت یا ایده آلهای تعلق سیاسی دیگر شود، چنین تصمیماتی ممکن است، پیش از آنکه در این مواجهه کامل شوند، جریحه دار کنند یا حتی بکشند. و در پی آن مجبور خواهیم شد از عقاید و آرای خود دفاع کرده، آنها را ترک گوئیم، یا آراء و عقاید ابطال شده را دگرگون سازیم تا به زندگی خود سامان بخشیم. در مواجهه، چه یا تاحدودی چگونه بودن ما در مخاطره می افتد. (منقول در دیلن، ۱۹۹۶: ۴۶)

با توجه به احتمالی بودن اجتناب ناپذیر هویت، چه و چگونه بودن ما، بازتعریف امنیت

و حاکمیت، مفهوم سازی مجدد از یکی از این اصطلاحات ضرورتاً متضمن باز تعریف مابقی هم خواهد بود.

اول آنکه دیگر نمی توان امر سیاسی را مبتنی بر تصمیم حاکمان (یا حکم حاکمانه) بین دوست و دشمن و داخل و خارج دانست. حاکمیت جای خود را به مبادله می دهد، ادعای هویت های با ثبات و نظم جای خود را به تعامل پویای هویت/تفاوت می بخشد. امر سیاسی اینک «عرصه رابطه متقابل (reciprocity)، قابلیت جایگزینی (Substitutability) و کاهش کنترل و نظارت است تا عرصه های گسترده ای بوجود آورد که در آنها چیزها بتوانند گردش کنند. (شپیرو، ۱۹۹۱: ۴۴۸).

امر سیاسی به بیان هیدگر، دیگر دلمشغولی «بودن» حاکم و حراست از آن در برابر تفاوت، تغییر و آنارشی نیست. بلکه، امر سیاسی در ساحت «صیروت»، همچون پروژه انکشاف و دگرگونی سوژکتیویته (ذهنیت) عمل می کند. بنابراین امنیت دیگر نمی تواند خود را با امنیت وجودی (هستی شناسانه)، یعنی با دعوی هویتی که می تواند یکسان و منطبق بر خود، بماند، مشغول سازد. با توجه به دینی که هویت همواره به تفاوت دارد (کانالی، ۱۹۹۱، ۱۹۹۵)، اولی همواره پروژه ای شاخص و عملکردی بدون نتیجه خواهد بود. از اینرو، امنیت باید خود را وقف حفظ این فرایند و حفاظت از «جاده ها و بزرگراه های» کند که از طریق آنها مبادله صورت می گیرد. صرف نظر کردن از

متضمن غیرامنیتی کردن امنیت است. بنابراین امنیت پست مدرن مربوط می شود به امتناع از تحمیل تمایز دشمن/دوست بر کثرت زندگی و ایجاد امکان مواجهه با عقاید، ایده آلهای و ایمانهای دیگر و سامان بخشیدن به این مواجهه.

### نظریه و عمل، یا «بعد چه؟»

همان طور که در بالا بحث شد، بازتعریف امنیت بدون درک رابطه ذاتی آن مفهوم با حاکمیت و دولت قابل فهم نیست. مفهوم بندی مجدد امنیت تبعات قابل ملاحظه ای برای مفاهیم و رویه های همراه آنها در پی دارد. اگر امنیت پست مدرن بیشتر پاسخگویی به میل تبادل است تا کنترل و اقتدار حاکمانه و اگر چنین امنیتی مخالف تمایز دوست و دشمن است و نه مبتنی بر آن، بوضوح لازم می آید که شیوه سازماندهی «دولتها» یا دیگر اشکال سامان سیاسی نیز مورد بازاندیشی قرار گیرند.

بنابراین بحث از تبعات یا نتایج بالقوه پست مدرنیزه شدن امنیت در بستر امنیت ملی و دولت فوق العاده دشوار جلوه می کند و خطر تلاش برای فروپاشی دولت را بدون داشتن توانایی تصور شکل دیگری از «نظام سیاسی» (Polity) در پی دارد.

شاید پرثمرترین شیوه بحث از احتمالات پست مدرنیزه کردن امنیت، مورد ملاحظه قرار دادن عرصه ای است که در آن مبادله قاعده است و بروز حاکمیت همواره استثنایی مشکل آفرین است: جامعه بین المللی (International) در اینجا

«کثرت در وجود موجودات جای گرفته است، به گونه ای که موجود بالکل متکثر است و صرفاً از کثرت موجودات مرکب نیست». (دیلن، ۱۹۹۶: ۴). آن . آرچه (An-arche)، فقدان اقتدار عالی که مشخصه این جامعه باشد، متضمن این است که سامان و ساختار آن بیشتر بر مبادله استوار باشد تا حاکمیت. از طریق شناسایی متقابل حاکمیت دولت است که بازیگران تشکیل می شوند و از طریق تشریفات پراکنده دیپلماسی است که این شناسایی متقابل اجرا می گردد. در عین حال نیازمندیم که تصدیق کنیم حاکمیت به عنوان واسطه کثرت و عامیت همچنان شمشیری دوله است. همواره این احتمال وجود دارد که این دومی از «ظرف» خود تجاوز نموده و به کثرت بین الملل «سرریز کند». این اثر «سرریزی» شاید با مورد ناتو، به بهترین وجه آشکار شده و مشکل آفرین بودنش معلوم گردد.

روشن است که انتخاب نخستین نهاد غربی امنیت برای این بحث تصادفی نیست. همان طور که مایکل دیلن شرح داده است، برداشتهای غربی از امنیت عمیقاً ریشه در متافیزیک غربی دارند (دیلن، ۱۹۹۹). یکی از وجوه اصلی این مورد اخیر، احتمالاً «نگرانی» بابت حاکمیت است، دعوی معرفت و نظارت حاکمانه بر کل جهان. در خصوص سیاست بین المللی، این نکته بوضوح در تدوین و اجرای شیوه مواجهه غرب با مابقی جهان، هویدا می گردد. با وام گرفتن از تحقیق راکسن

جدید ممکن است عقاید، ایده‌آها و برداشتهای جدیدی وارد کنند و لذا اتحادیه را وادارند تا هویت خویش را بازتعریف نموده و لذا احتمالی و اقتضایی بودن تصویر خویش را از جهان تصدیق نماید. بدین سان، نکته مذکور به پذیرش این امر منجر خواهد شد که پایان جنگ سرد باعث تغییر در برداشت غرب از خود (self-image) و روابطش با بقیه جهان شده است. چنین انتظاراتی در ۱۲ مارس ۱۹۹۹ عمیقاً با ناکامی مواجه شدند. با ملاحظه خلاصه مذاکرات میسوری، به صورت مستقل، انسان از اینکه سخنانشان در آن روز این همه فاقد انطباق با زمانه است، شگفت زده می‌شود. شیوه بیان نمایندگان دولتهای عضو جدید مملو از اشاره به جنگ سرد بود و حلقه‌ای بود از میان اظهارات ناسازگار با زمان که در آنها، گذشته دیگر سر نخ‌ی برای فهم حال یا آینده ارائه نمی‌کند. مهم‌تر از همه، و این نکته اساسی و شاید مشکل‌آفرین‌ترین وجه گسترش ناتو باشد، اینکه سخنرانها و مداخلات در زمان تأیید اسناد عضویت هویت غرب را به عنوان تنها و عالی‌ترین جایگاه تمدن و تاریخ می‌نمایاند. در واقع برخی مواضع شعاری شگفت‌آورند و حتی موجب بروز مبالغه‌ای می‌شوند که در چنین حوادث تاریخی نهفته است. و خود تا حدود زیادی از طرز نگرش نسبت به غرب پرده برمی‌دارند. بدین ترتیب، از وزیر خارجه لهستان برونیسلاو گرمک (Geremek) نقل شده است

داتی (Roxanne Doty) درباره سیاست خارجی بریتانیا، می‌توانیم این مواجهه‌ها را «مواجهه‌های امپریالیستی» بدانیم، اصطلاحی که معنای آن عبارت است «مواجهه نامتقارن که در آنها یک موجودیت می‌تواند «واقعیت‌هایی» را بسازد که جدی گرفته شده و اجرا می‌گردند و میزان یا نوع برابر عمل برای موجودیت دیگر انکار و نفی می‌گردد. (داتی، ۱۹۹۶: ۶). به عبارتی دیگر، قالبی است که در آن حاکمیت به عنوان معرفت عالی اعمال می‌گردد و نه عینیت حقوقی دولت. و به دین سان ردی است بر کثرت وجود در جامعه بین‌الملل و ادعای مجددی بر معرفت و ماهیت قابل اداره نظام بین‌الملل. این حاکمیت معرفتی را می‌توان در چند صورتبندی گفتمانی مشاهده کرد: در بحث گسترش ناتو و همین‌طور مواضع دیپلماتیک آن در قبال دولتهای مدیترانه‌ای (بنکه، ۱۹۹۹، الف - ۱۹۹۹، ب. زیر چاپ). با توجه به مطرح بودن اولی، می‌کوشم بر اساس نکات مطرحه در مقاله، نوعی ارزیابی انتقادی از اینها به دست بدهم. گسترش اتحادیه آتلانتیک شمالی، از چشم‌انداز این مقاله جالب است، زیرا لحظه‌ای است که در آن تمایز بین دشمن/دوست، بین داخل و خارج، موقتاً به حال تعلیق درآمده و بار دیگر مورد مذاکره قرار می‌گیرد. بنابراین پذیرفتن اعضای جدید در ناتو، امکان یک مبادله یا یک مواجهه با عقاید، ایده‌آها و برداشتهای محبوب ناتو را نشان می‌دهد. اعضای

که «اهمیت الحاق به ناتو را با پذیرش مسیحیت در این کشور» مقایسه کرده است (ارلانگر، ۱۹۹۹: ۱). وی تا حدودی صریحاً خود در سخنرانی‌اش، الحاق (به ناتو) را با بازگشت به خانه برابر می‌داند، «لهستان برای ابد به جایی بازگشت که همیشه به آن تعقل داشته است، جهان آزاد». وی ادامه می‌دهد تا ۱۹۸۹ لهستان «به عنف از غرب جدا شده بود و ارزشهایی را نفی می‌کرد» که مبین جامعه غربی دولت‌ها بودند (گرمک، ۱۹۹۹).

از نظر وزیر خارجه مجارستان، این کشور به آغوش خانواده باز می‌گردد، الحاق به ناتو این کشور را بر «مأوای طبیعی‌اش» باز می‌گرداند. این تقدیر قطعی ماست تا... به آنانی بپیوندیم که با آنها ارزشها، منافع و اهداف یکسانی داریم». (مارتونی، ۱۹۹۹).

اهمیت این اظهارات بیش از همه در این واقعیت نهفته است که غرب را به عنوان حضور و بازیگر حاکم در سیاست بین‌الملل می‌نمایاند و آن را توجیه می‌کند. گسترش ناتو، به نوبه خود بعد از پایان جنگ سرد این معلول را بازتولید می‌کند و لذا منطق بین‌المللی یا بین فرهنگی سیاست جهانی را نفی می‌نماید. زیرا مخالفت با غرب فضایی بی‌نظم و بی‌شکل جلوه می‌کند که هنوز در تاریکی قرن بیستم گرفتار است. زیرا اگر الحاق به ناتو به این معنا باشد- که آسیبهای چک در این سده تا ابد به تاریخ سپرده شده‌اند» و همین‌طور به این معناست که فراتر از غرب و ناتو، این رنجهای

تاریخی هنوز تا حدود زیادی از یاد نرفته‌اند. تردیدهای گسترده روسیه (ارلانگر، ۱۹۹۹: ۱)، ایدئولوژیهای منحوس، صدای خشن «پوتینهای بیگانگان» (مارتونی، ۱۹۹۹) می‌تواند بار دیگر یورش و سرکوب را برای این کشورهای معصوم در پی داشته باشند.

مسئله مطرح در اینجا ارزیابی حقیقت محتوای این اظهارات نیست. بلکه این اظهارات به روشن شدن شیوه‌ای کمک می‌کنند که بر آن اساس گسترش ناتو به حفظ ادعای هویت و اقتدار حاکم بر سیاست بین‌الملل یاری می‌رساند. بار دیگر حکمی درباره دوست/دشمن بر جهان تحمیل می‌شود و احتمالی بودن و کثرت جامعه بین‌الملل را به نظمی دوتایی، قابل اداره و قابل شناخت مبدل می‌کند که ناتو به عنوان حاکم ابتدایی (Proto-Sovereign) این تصمیم و حکم را نهادینه کرده و خود توسط آن شکل می‌پذیرد. این بدان معناست که مبادلات با دیگر فرهنگها تحت پیش شرط قبول حقیقت ناتو، صورت خواهد گرفت بنابراین ممکن است، دیدگاههای متفاوت، حقایق مختلف تحت عنوان «سوء فهم، کج فهمی یا بدگمانی» مردود شمرده شوند. (بنکه، ۱۹۹۹ ب. زیر چاپ).

طرح ناتو به این شیوه در دوره بعد از پایان جنگ سرد، بی‌توجهی به دوره‌ای است که در آن احتمال و عدم قطعیت در همه وجوه سیاست بین‌الملل شایع است. طنز مربوط به باز نمودهای فعلی از ناتو و غرب در آن است که تأکید آنها بر تمایزات حاکمانه، ممکن است در واقع تداوم

اتحادیه را تضعیف کند. نخست باید بگوییم که دعوای جهانشمول آن کم کم ثقیل الهضم می شوند. غرب که مورد مخالفت بیانهای متفاوت هویت‌های تمدنی و فرهنگی در مابقی جهان قرار گرفته، «نیازمند آن است که بیشتر با آنان سخن بگوید و کمتر خود را وجدان جهان یا دادگاه نهایی استیناف عالم بداند». (کوکو، ۱۹۹۸: ۱۷۴).

ثانیاً، ممکن است بفهمیم که تأکید بر غرب همگون و متحدالشکل، اتحادیه را در برخورد ثمربخش با تناقضات و معضلات داخلی‌اش، ناتوان می سازد. اعتقاد به چنین برداشتی از غرب به عنوان وسیله‌ای برای راندن احتمال تفرقه داخلی، چندان به حل آن کمک نمی کند. و در نهایت، تأکید بر حاکمیت یکنواخت و پیوسته غرب در جامعه بین‌المللی پست مدرنیزه، ممکن است آخرالامر از ناتو سلب اعتماد و اقتدار کند. غرب و به همراه آن اتحادیه آتلانتیک، با تبدیل شدن به «ایده‌آل پروسواس» تزکیه و تفوق مداوم و امتناع از مواجهه با چالشهای انطباق با تکرر دوران پست مدرن، بستری را که قدرت خویش را بر آن مبتنی کرده است، از میان بردارد. «اتحادیه دیگر خطاب به تاریخ سخن نمی گوید. دیگر زمینه‌ای برای اقدام ندارد که روی آن بایستد». (کوکو، ۱۹۹۸: ۱۷۵)

### فرجام

انتقاد از گسترش ناتو و به زیر سؤال بردن آن،

مطمئناً حق انحصاری نظریه پردازان سیاسی نیست. از چند مبدا مختلف می توان به چنین نتیجه‌ای رسید. مع‌هذا، در این مقاله، به زیر سؤال بردن پیگیری عقلی و ابزاری استراتژیهای بین‌المللی و ملی توسط کارگزاران از پیش موجود مورد توجه نیست (گریس، ۱۹۹۸).

تفسیر من از گسترش ناتو در اینجا، تفسیر آن به دوره‌ای است که در آن خط مشی‌های امنیتی مدرنیستی در جهان پست مدرن، وادار به گشوده شدن می گردند. دو جنبه به طور خاص مطرحند: رقیق شدن غرب و بنابراین رقیق شدن اتحادیه تا اندازه‌ای ایده‌آل سخت‌گیرانه و «آماده شدن» مابقی جهان برای (مواجهه با) مداخلات (خشونت‌بار) ناتو. این دو جنبه از طریق تأکید بر راه حلی اشمیتی برای معضل ناتو در دوران بعد از جنگ سرد به شیوه‌ای دیالکتیکی به هم ربط پیدا می کنند: باز نمودن غرب به عنوان فضای متعلق عاملیت امنیتی آن. اگر داخلی کاملاً متشکل از «دوستان» باشد، تعداد فزاینده‌ای از «بیگانگان» وارد هویت غربی خواهند شد. با توجه به دل‌باختگی (فعلی) ملت‌ها و فرهنگ «شرقی» به همه چیزهای غربی احتمالاً مشکل کمی با آنها وجود خواهد داشت. به هر حال ناتو و غرب در جایی مجبور خواهند بود به رابطه‌شان با هویت فرهنگی اسلامی در داخل مرزهایشان و فراسوی آن مواجه شوند. به نظرمی رسد که تأکید بر یگانگی و ثبات هویت غربی در این زمینه استراتژی مشکل‌ساز باشد.

- ۲- الفاظ مذکور در عنوان بحث به مفهوم عام و مجردی اشاره دارند در مقابل واقعیت تجربی تجسمات آنها.
- ۳- نورثالیسم حتی در تلاش برای توصیف رفتار پدیده‌های دیگر، نظیر تمدنها (هانتینگتن) یا گروههای قومی (بوزان)، وجود مسبوق این پدیده‌ها را مفروض می‌گیرد و سرشت اشتقاقی امنیت را بار دیگر مستقر می‌سازد.
- ۴- برای تفصیل این استدلال رجوع کنید به بنکه (۱۹۹۸ب).
- ۵- همین‌طور در نهایت روشن نمی‌گردد که این بخشها (sectors)، بخشهایی از هستند. دولت خود در مقام آشکارترین گزینه مرجع امنیت سیاسی است.
- ۶- تفسیری مشکل‌سازی مشابهی را می‌توان از دسلر (۱۹۸۹). برای بیان خوبی از مشکلات برداشت کنستراکتیویستها از ساختار و کارگزار (Agency) رجوع کنید به باتلر (۱۹۹۳).
- ۷- «انتشار» این دومی در عرصه بین‌المللی را اشمیت بر اساس «مفاهیم متمایز کننده جنگ» بررسی کرده است، رجوع کنید به اشمیت (۱۹۸۸) [۱۹۳۸].
- ۸- همچنین رجوع کنید به اشمیت (۱۹۹۱) [۱۹۳۲]: ۲۷، [تنها کسی که مستقیماً درگیر است] می‌تواند تصمیم بگیرد که آیا غیریت بیگانه متضمن وجودشان نیز می‌گردد یا نه» (تأکید افزوده شده است)
- ۹- همین‌طور رجوع کنید به شلزینگر (۱۹۹۲). لازم به ذکر نیست که این پدیده منحصر به آمریکا نیست. در مورد تحولات آلمان، کشوری که به دلیل موانع قانون اساسی آن برای حفظ تجانس و همگونی شهره است، رجوع کنید به بوهم (۱۹۹۹).
- ۱۰- مثال اخیر نشان می‌دهد که این نسخه اشمیتی و مدرنیستی از امنیت به دولت. ملتها، بعنوان جامعه سیاسی انحصار محدود نمی‌شوند. این مثال روشن می‌کند که چگونه غرب به عنوان یک «تمدن» باید مدیون آن هم باشد. در باب رابطه غرب، امنیت و مدرنیته، رجوع کنید به دیلن (۱۹۹۶).
- ۱۱- به نظر باومن این بیگانگی گرایش و تمایل لاینفکی از مدرنیته است. باومن (۱۹۹۱): ۲۰۰ به بعد.
- اگر داخل، از همه تناقضات و احتمالات عاری و مبرا شده است، آنگاه باید اینها را، فقط در خارج یافت. اینجا جایگاه دشمن است، تحت همه پوششهایش: تاریخ به کمال نرسیده، خشونت، ایدئولوژی، سرکشی، مخالفت با عقل (Irrationality)... تفاوت در غیریت متبلور می‌شود و لذا در صورت نیاز آماده مداخله نظامی می‌گردد. تلاشهای اخیر آمریکا برای آنکه ناتو را مجدداً برای جنگ با سلاحهای کشتار جمعی بگمارد، مبین این منطق است. در انتها، شوق لیبرالیستی برای مفهومی تفکیک کننده از جنگ، ممکن است جامه واقعیت به تن کند. (اشمیت، ۱۹۸۸ [۱۹۳۸]).
- بنابراین در واقع امر، تلاش برای پست مدرنیزاسیون امنیت در عرصه بین‌الملل ممکن است به کوششی محافظه‌کارانه مبدل شود. پست مدرنیزاسیون امنیت با تأکید بر فقدان اقتدار عالی، نشان می‌دهد که حاکمیت تابع مبادله می‌ماند و محرکه دومی امکان می‌یابد تا گرایشهای توسعه‌طلبانه را در داخل حاکمیت مهار کند. این می‌تواند همه آن چیزی باشد که امیدواریم در آینده قابل پیش‌بینی روی دهد.

### پانویسها

- ۱- شاید بهترین نمونه آن، تلاش بری بوزان باشد برای تحلیل فروپاشی یوگسلاوی با مفاهیم نورثالیستی، رجوع کنید به بوزان (۱۹۹۳).